

شمارهٔ ۷

فرستادهٔ سلم چون گشت باز  
شهنشاه بنشست و بگشاد راز  
گرامی جهانجوی را پیش خواند

همه گفته‌ها پیش او بازراند  
ورا گفت کان دو پسر جنگجوی  
ز خاور سوی ما نهادند روی  
از اختر چنین استشان بهره خود

که باشند شادان به کردار بد  
دگر آنکه دو کشور آبخورست  
که آن بومها را درشتی برست  
برادرت چندان برادر بود

بدو کمت شاه ای حردمند پور  
برادر همی رزم جوید تو سور  
مرا این سخن یاد باید گرفت  
ز مه روشنایی نیاید شگفت

ز تو پر خرد پاسخ ایدون سزید  
دلت مهر پیوند ایشان گزید  
ولیکن چو جانی شود بی بها

نهد پر خرد در دم ازدها  
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر  
کش از آفرینش چنین است بهر